

آنچه خمینی رشته بود علی خامنه ای پنبه کرد

تنوری یورش فرهنگی غرب که در زمان خامنه ای طرح شد، در واقع کوششی بود برای پنهان ساختن چهره غارتگر دوران حاکمیت او و فریب توده های مردمی که به آستانه شورش پا گذاشته بودند. پس از دو دوره رضا شاه و محمدرضاشاه در دوران علی خامنه ای ایجاد اختلاف و شکاف میان روشنفکران و مذهب این بار تحت پوشش دفاع از مذهب ابعاد جنون آمیزی به خود گرفت. خاتمی در خرداد 1376 با شعار آشتی مذهب و روشنفکران درست در همان جایی ایستاد که خمینی در سال 1357 ایستاده بود. نقطه ضعف خاتمی آن بود که نتوانست به این آشتی يك محتوای طبقاتی روشن بدهد.

خمینی، بازرگان و کیانوری سه چهره بلامنازع نبرد سیاسی و طبقاتی سال های پس از انقلاب هستند. همه دیگر چهره ها، همه دیگر نیروهای سیاسی داخلی، علیرغم هر تصویری که درباره خود دارند، با همه اثرهای مثبت و منفی که باقی گذاشته اند، اگر در جبهه یکی از این سه و جریانی که آنان هدایتش را برعهده داشتند نبوده اند، بنوعی یا ذخیره بالفعل آنان به حساب می آمده اند و یا ذخیره بالقوه شان.

این سه تن آگاه ترین نمایندگان قشرها و طبقاتی بودند که از منافع آنان دفاع می کردند. شاگردان، پیروان، همراهان یا همزمان آنان با فاصله ای زیاد نسبت به این سه حرکت می کردند. بعدها هیچکدام از جنبش هایی که آنان نمایندگی می کردند نتوانستند خلا وجود آنان را بسادگی و در همه ابعاد پر کنند.

تأثیر نقش و حضور این سه تن از جنبش ها و احزابی که نمایندگی می کردند فراتر می رفت و با آن یکی نمی شد. نه خمینی را می شد مثلاً با حوزه علمیه یا حزب جمهوری اسلامی بعدها یکی کرد نه بازرگان را با نهضت آزادی نه کیانوری را با حزب توده ایران. اینان فراتر از این یا آن حزب، سه شخصیت تاریخی ملی، نماینده سه جریان تاریخی مذهبی و ملی و چپ بودند. هر سه آنان از نظر سیاستی که در پیش گرفتند، از نظر منافع طبقاتی که نمایندگی آنان را برعهده داشتند، درست در آن موضع تاریخی قرار گرفتند که سه جریان ملی و مذهبی و چپ می توانست در برابر یک انقلاب در شرایط کشوری مانند ایران داشته باشد. این سه تن بطور عجیب و شاید قانونمندی درست در جای خود، درست در آن جایی قرار داشتند که باید به لحاظ تاریخی می بودند.

اینان نه تنها نماینده آگاهی و دانش و شعور طبقات و قشرهایی بودند که نمایندگی آنان را برعهده داشتند، بلکه نماینده ضعف ها و محدودیت های آنان نیز بودند. سرنوشت آنان نشان از محدودیت های طبقاتی داشت که آنان از منافعشان دفاع می کردند.

اگر توده های روستایی و تهیدستان شهری ایران هشیار سیاسی بالاتری داشتند، اگر درک طبقاتی روشن تری داشتند، اگر سر در سودای جنگ جنگ تا پیروزی نمی گذاشتند، سرنوشت خمینی انزوا و کناره گیری و حذف سیاسی و نوشیدن جام زهر در سال 1367 نبود.

اگر بورژوازی ملی ایران دلایل شکست مصدق را بدقت بررسی و خود را نقد کرده بود، اگر این اعتماد به نفس را داشت که طبقه کارگر را در پشت سر خود برای برپایی يك اقتصاد ملی بسیج کند، سرنوشت بازرگان ترمز زدن مدام بر انقلاب و در نتیجه از دست دادن نخست وزیری و موقعیتی نبود که در ابتدای انقلاب همچون شخص دوم پس از خمینی داشت.

به همین شکل اگر طبقه کارگر ایران منسجم تر بود، متحدتر بود، متشکل تر بود، پرشمارتر بود سرنوشت کیانوری دستبند چپانی و زندان و شکنجه نبود. متقابلاً سرنوشت کیانوری آینه تمام نمای سرنوشت این طبقه و سهم آن از انقلاب بود.

مشابهنها و تمایزها

کیانوری و بازرگان از این جهت مهم از خمینی متمایز می شوند که برخلاف خمینی که خود را نماینده همه خلق می داند، بازرگان و کیانوری خود را نماینده یک طبقه می دانند، طبقه ای که از نظر آنان در منافع خود منافع همه خلق را منعکس می کند، اما با همه خلق یکی نمی شود. البته تا آنجا که تهیدستان و حاشیه نشینان و قشرهای متوسط شهری اکثریت عظیم مردم را تشکیل می دادند و در جنبش خود منافع همه خلق را منعکس می کردند، خمینی می توانست و حق داشت خود را نماینده همه خلق بداند. اما او به این مسئله به گونه ای فرا طبقاتی نگاه می کند. مردم برای او یک کل واحد بودند و مرزهای درونی آنان بر مبنای جایگاه طبقاتی برای خمینی چندان پذیرفته و روشن نیست. برخلاف خمینی، بازرگان می داند که نماینده طبقه ای معین است اما اصولاً منکر نگاه طبقاتی است. او یک طبقه را بیشتر قبول ندارد آن هم همان طبقه بورژوازی لیبرال است. بقیه قشرهای اجتماعی از نظر او همچون یک طبقه وجود ندارند بلکه توده ای هستند همراه یا در برابر این بورژوازی لیبرال. در برابر این دو کیانوری می داند که نماینده یک طبقه است و آن را صریحاً اعلام می کند. کیانوری هم البته مانند هر مارکسیست دیگری، منافع طبقه کارگر را منافع همه مردم می داند. اما انطباق این دو بر هم را درون یک روند، درون یک ائتلاف جستجو می کند.

تفاوت عمده بازرگان و کیانوری با آیت الله خمینی ناشی از همین موقعیت طبقاتی است. ایندو فاقد ناهمگونی و دوگانگی خمینی هستند. آیت الله خمینی از دو سو ناهمگون و دوگانه است. از یکسو به این جهت که توده ناهمگونی را رهبری می کند و در نتیجه این ناهمگونی در او نیز منعکس می شود. از سوی دیگر اکثریت این توده به قشرهایی تعلق دارند که به لحاظ ماهیت خود دوگانه هستند. این دوگانگی نیز در سیاست خمینی منعکس می گردد. بازرگان و کیانوری فاقد این دوگانگی و برعکس آگاه ترین و پیگیرترین نمایندگان طبقه خود هستند. این هر دو می دانند که کجا ایستاده اند و به کجا می خواهند بروند. موقعیت خمینی در برابر این دو از نظری ساده تر و استوارتر و از نظری ظریف تر و دشوارتر است. موقعیت او بعنوان رهبر توده های میلیونی دست او را وسیعاً باز می کند، اما تلاش برای همراهی و حفظ انسجام این توده بشدت ناهمگون پای او را بشدت می بندد.

هم بازرگان و هم کیانوری، در مبارزه ای که برای سمت دادن به تحولات، برای سوق دادن خمینی و توده های مردم به این سو یا آنسو دارند بخوبی می دانند که رابطه آیت الله خمینی با توده های هوادار او رابطه ای یکجانبه و تنها در این سمت نیست که او رهبر است و این توده را بدنبال خود می کشد. این دو وجودی یگانه اند و خمینی همان اندازه که توده را بدنبال خود می کشد بدنبال توده نیز کشیده می شود. از اینرو بازرگان و کیانوری نه تنها می کوشند روی ذهن و اندیشه خمینی و از طریق او بر توده های میلیونی اثر گذارند، بلکه به موازات آن تلاش می کنند تا بر روی توده مردم اثر گذارند و از طریق این توده بر ذهن و اندیشه آیت الله خمینی تاثیر گذارند.

خمینی و بازرگان و کیانوری در هر بررسی جدی انقلاب 57 خود را تحمیل می کنند. همانطور که به این نوشته و این بررسی خود را تحمیل کردند. این نوشته هدفش بررسی انقلاب ایران بود. قرار نبود که این سه تن در مرکز یا در شروع آن باشند. اما هر گامی که برای درک انقلاب و جامعه ایران برداشته شد نشان داد که نخست باید تکلیف خود را با این

سه تن روشن کرد تا بتوان گامی پیش تر برداشت. این است که این نوشته را باید مقدمه ای برای بحث وسیع تر و مشخص تر در مورد انقلاب ایران دانست. بحثی که از چارچوب های عام تاریخی گذر کند و موضعگیری های مشخص در جریان روندها و رویدادها را موضوع خود قرار دهد.

جنبش دوم خرداد

تا اینجا ما به سه چهره تاریخی و تاریخ ساز خمینی، بازرگان و کیانوری اشاره کردیم. گفتیم که این سه چهره علیرغم دوران کوتاه حیات سیاسی اشان به گذشته تعلق ندارند. گفتیم که درك آنچه امروز در جامعه ما می گذرد بدون درك جایگاه و میراث آنان ناممکن است. اکنون لازم است خط این پیوند را در درون تحولات بعدی انقلاب ایران دنبال کرد.

پس از درگذشت آیت الله خمینی و روی کار آمدن علی خامنه ای تحولات جمهوری اسلامی سمت تازه ای به خود گرفت. علی خامنه ای چندی پس از بدست گرفتن رهبری "تهاجم فرهنگی" غرب را کشف کرد. تحت پوشش مبارزه با این تهاجم فرهنگی گسترده ترین عملیات آزار و اذیت روشنفکران را با قرار دادن آنان در برابر توده مردم و انداختن گناه نارسایی های دوران رهبری خود به گردن آنان، این کشف را به سیاست رسمی حکومت تبدیل کرد.

پس از دو دوره رضا شاه و محمدرضاشاه در دوران علی خامنه ای **ایجاد اختلاف و شکاف میان روشنفکران و مذهب** این بار تحت پوشش دفاع از مذهب ابعاد جنون آمیزی به خود گرفت و از آنچه در دوران پدر و پسر پهلوی شده بود هم فراتر رفت. این سیاست از نظر طبقاتی بصورت ایجاد شکاف میان توده های تهیدست و زحمتکش از یکسو و قشرهای متوسط از سوی دیگر درآمد. نه سرمایه داران، نه تجار و بازاریان، نه تازه به دولت رسیده ها، نه آفزاده ها، نه نظامیان سرمایه دار، بلکه پزشکان و مهندسان و هنرمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران و کارمندان دین پایه و ... طبقه ممتازی معرفی شدند که با آرمان های انقلاب بیگانه اند و مامور تهاجم فرهنگی غرب و مسئول بدبختی توده های میلیونی هستند. در دوران رهبری علی خامنه ای از ایجاد این شکاف بسود تحکیم موقعیت يك قشر فاسد سرمایه داری - بازاری و دولتی استفاده شد.

درست در همین نقطه است که محمد خاتمی با شعار آشتی روشنفکران و مذهب، دین و مردمسالاری ظهور می کند و 20 میلیون رای بدست می آورد. خاتمی در خرداد 1376 درست در همان جایی ایستاده بود که خمینی در سال 1357 ایستاده بود. درست همان شعاری را می داد که خمینی در سال 57 می داد، اما در شرایطی درست متضاد شرایط خمینی. در سال 1357 شانه های توده های مذهبی و تهیدست زیر بار فشار حکومتی خرد شده بود که آنان را از همه عرصه های حیات اجتماعی بیرون رانده بود و با دادن امتیازاتی اندك به قشرهای متوسط لائیک، آنان را رویاروی توده های وسیع مذهبی قرار داده بود. در سال 1376 فشار مذهب بر دوش همین توده ها دیگر تحمل ناپذیر شده بود. 20 میلیون رای که به خاتمی داده شد اعلام ورشکستگی سیاست و تئوری تهاجم فرهنگی و رودررو قرار دادن توده های زحمتکش و قشرهای متوسط بود. خاتمی با طرح آشتی دین و مردمسالاری معضل ایدئولوژیک و تاریخی را بسیار درست درك و طرح کرد. خاتمی در اینجا ادامه خمینی است. نقطه قوت او همان نقطه قوت خمینی است. یعنی درك این نکته که پایه فساد اختناق و استبداد در ایران بروی ایجاد شکاف و اختلاف میان روشنفکران و مذهب، یا به بیان روزتر خاتمی دین و مردمسالاری قرار گرفته است. اما نقطه ضعف خاتمی آن بود که نتوانست به این آشتی **يك محتوای طبقاتی** روشن بدهد. در شرایطی که توده های مردم زیر بار فشار حکومت مذهبی خرد شده اند، محتوای عینی آشتی دین و مردمسالاری نه فقط آشتی زحمتکشان و قشرهای متوسط بلکه به معنای آن بود که توده های وسیع مردم امکان و آزادی

آن را بیابند که طغیان خود را علیه این وضع فریاد کنند. نه آنکه توده های وسیع مردم غیرمذهبی یا ضدمذهبی باشند، نه اینکه بخواهند علیه مذهب فریاد بزنند. آنان می خواستند فشار مذهب از روی گرده آنان برداشته شود تا بتوانند علیه وضع حاکم، بدون آنکه انگ ضدمذهبی به آنان وارد آید طغیان کنند. اما جنبش اصلاحات آشتی دین و مردمسالاری را تنها به معنای مشارکت قشرهای متوسط و سرمایه‌داری کوچک در حکومت درک می کرد. ظاهراً اینجا هم مرزیست که ذهن هواداران اصلاحات نتوانسته و نمی تواند از آن عبور کند. آنان نتوانستند درک کنند که آشتی دین و مردمسالاری تا چه اندازه بازتاب عمیق ترین منافع وسیع ترین توده های زحمتکش جامعه است. این مرزی است که ذهن برخی از چپ های غیرمذهبی هم نمی تواند از آن عبور کند. اینان هم از موضع معکوس به همان نتیجه اکثریت طرفداران اصلاحات می رسند و مردمسالاری را کالایی متعلق به قشرهای متوسط معرفی می کنند. اینان خود را پرچمدار عدالت اجتماعی می نامند اما فراموش می کنند که عدالت اجتماعی حقی است که توده های پایین جامعه باید آن را در مبارزه خود بگیرد نه مرحمتی که امثال احمدی نژاد بخواهد به توده های مردم اعطا کند. اما بدون مردمسالاری در شرایط سلطه تحمل ناپذیرشده مذهب، عدالت اجتماعی بیشتر را چگونه می توان از چنگ طبقه حاکم بیرون کشید؟

بدینسان رای دوم خرداد رای بر ضد مذهب نبود. حتی غیرمذهب هم نبود. رای به آزاد شدن از فشار مذهب، رای به پایان دادن تقسیم جامعه بر اساس مذهب، برای بیان نارضائی از حاکمیت و برای عدالت بود که بعدها در شعار "ایران برای همه ایرانیان" جبهه مشارکت دقیق ترین بازتاب خود را پیدا کرد. رای دوم خرداد نشان داد که مردم فهمیده اند که دو دهه تبلیغات در مورد این که زنان کم حجاب یا بدحجاب یا مردان بی ریش و بی نماز همان مرفهان بی درد و همان مسئولین وضع وخیم توده های مردم هستند نادرست و توخالی است. رای دوم خرداد نشان که مردم می دانند که دین اکنون بزرگترین وسیله ثروت اندوزی است و زراندوزان و مرفهان بی درد را اتفاقاً باید درون قشرهای دیندار جستجو کرد. در اینجاست که يك پدیده تازه رخ می دهد و آن ظهور احمدی نژاد است.

راه توده 177 19.05.2008